

۱۹۵۴
۲۵ ۲/۲۴

۵/۱۰/۷

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۵۵۱۰

۹۲۲۱۸

فیلد

شماره کتاب

کتاب دیوان شمس

مؤلف

موضوع

کتابخانه مجلس

۵۰

۵۴

خطی - فهرست شده

۵۲۲۶

۱۹۵۴
۲۵/۲۴

۲۰
۷

بازرسی شد
۴۶ - ۴۷

بازدید شد
۱۳۸۲

- ۱
- ۲
- ۳
- ۳
- ۵
- ۶
- ۸
- ۷
- ۶
- ۱
- ۱۱
- ۸۱
- ۸۱
- ۳۱
- ۵۱

کتابخانه مرکزی اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۵۱۰
شماره ثبت کتاب
۹۲۲۸۸
فیلم

کتاب دیوان حسن میربی
موضوع
مؤلف
شماره قفسه: ۵۴۲۰۹
۱

خطی - فهرست شده
۵۴۲۶

۱۹۵۴
۲۵/۲/۵۴

۲/۵/۵۴

بازرسی شد
۴۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۵۵۱۰

۹۲۳۱۸

فیلد

شماره ثبت کتاب

کتاب دیوان شمس مغربی

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۵۴۰۴۰۹

۵۰۴۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

خطی - فهرست شده

۵۲۲۶

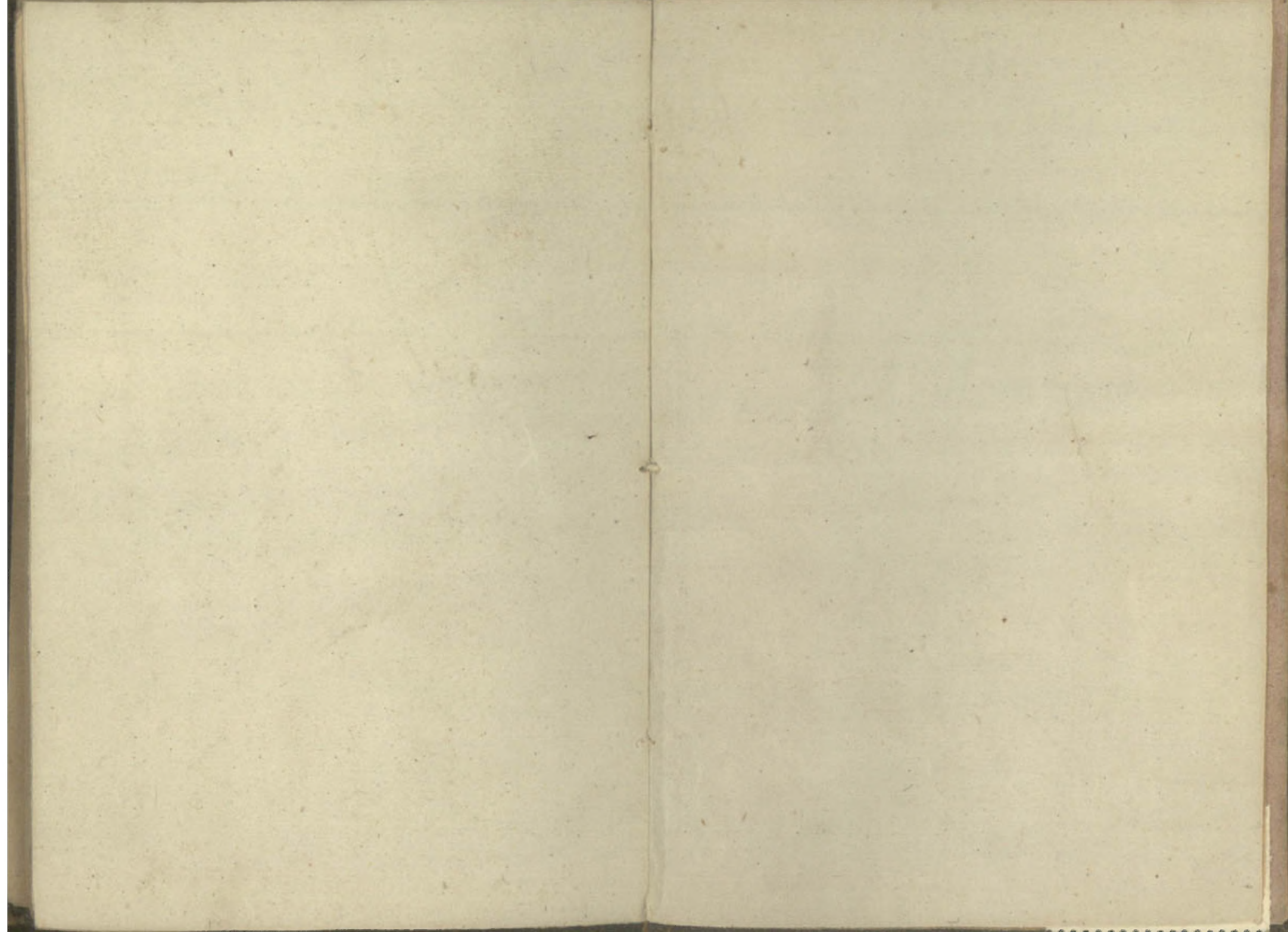
۱۰

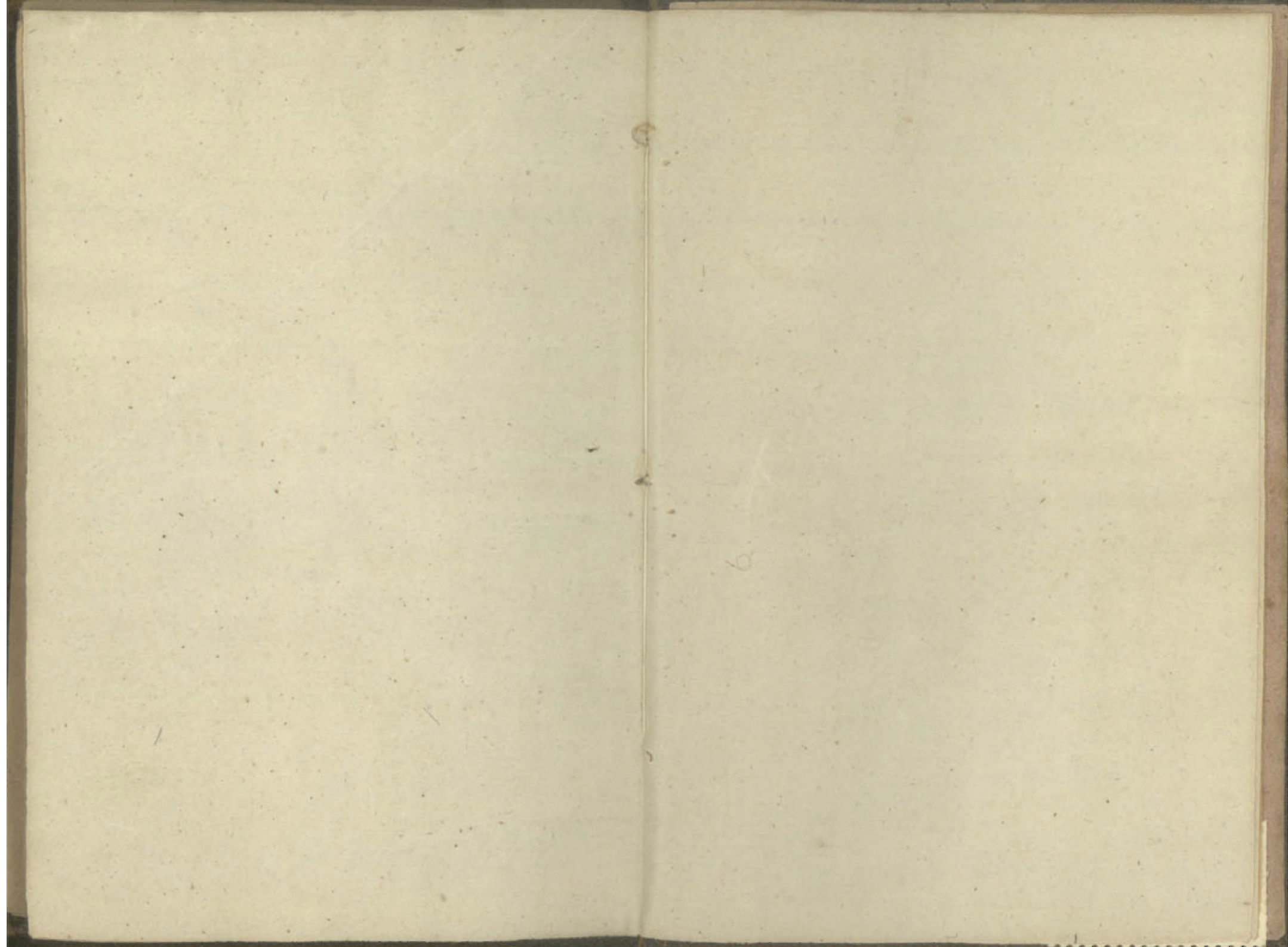
۵۵۱۰

کتابخانه
۷۳ - ۵۷

کتابخانه
۷۸۳۲

خطی
۵۴۴۴





5-1-12



۹
۱۹۵۳
۱۴۰۹/۱۲/۲۹
مغز ۲۹



فانا الله لا اله الا هو	بی یار و کار غیر منور
یا منیر المراد غیب فی جهنم	یا منیر المراد غیب فی جهنم
یا منیر المراد غیب فی جهنم	یا منیر المراد غیب فی جهنم
ارحم لعل فی قلب من آله	یا غیاث الایمان یا منیر
حاکم بر غیب منیر و جلال	وارحم علی صبیح الایمان
مرسل بر خط غیب منیر	یا سالک الی هر خط منیر
هر غایت منیر و جلال	و شاکم ان تغیر غیب منیر

عطف علی منیر در بر
شعاع کلمه غیب منیر و جلال

ابداء کلمه الیکم ابر	و منیر کلمه یا سالک الی
حسرت ابراهیم در دل	هر منیر غیب منیر و جلال
و شاکم ان تغیر غیب منیر	عطف علی منیر و جلال



يا مظهر المصطفى يا مظهر
 فسر لدنم وبرزه نصرتكم
 لانه نوصب لكم شيشه
 المظهر مستم بياق من
 فاد عدد اعداد واد عدد
 يا سببر الا انكم يا
 يا غيركم في مظهر لست
 من سببر في بعد قرب بعد
 بظور لم مظهر الظور في نور

مستم بياق في بدا واد خفا
 غير له المشرق وشر

يا ايا من الكيد العوا
 في الم نخب بياق

يا سببر العف من الاصطلا
 فسر محبتك عدم الكدن
 ليع لم لسبر له صبر
 فسر طوطه الكدر طوط
 واد لم قسبه في غم
 واد مع احب اقام فاد
 واد مع صوره في الظور
 برانه سببانه في العوا
 فسر في مظهر فيه
 اطلع في مظهر في
 اقبه ادره واد
 من مع الحق واد

يا سببر الروح من الاصطلا
 روح محبتك عدم الطار
 ليع لم لسبر له صبر
 فسر طوطه الكدر طوط
 واد لم قسبه في غم
 واد مع احب اقام فاد
 واد مع صوره في الظور
 برانه سببانه في العوا
 فسر في مظهر فيه
 اطلع في مظهر في
 اقبه ادره واد
 من مع الحق واد

من غلبه رعد بر بوز آرج	سرسب بآیه فی الجوز
ادود قحطی فی الصب	مضطر بانقب فی القفار
بیت دلم ادر صراط المیز	صرت دلم ادر سید لیا
با سبزه اید لم فی م	یا ایا اهد لم فی صر
اش لم لیر له لغیر	اش لم لیر له ابحار
اش لم لیر له ادر	اش لم لیر له ادر دار
اش لم لیر له مریخ	اش لم لیر له مستار
اش لم لیر له احتیاج	اش لم لیر له افق
طش عا هر عملک	دست علیکم بغیر لمد
دست علی لب و عد لقا	عش بیت من الاسط
فلت یقن دبار بحب	کم تقوا عند روم لیا
منه قغتم بر قوم الد	منه شعبتم بخلوط اجد

لیر له اکتب لک	لیر له اکتب لک
لیر له فی جنبه اخصار	لیر له فی جنبه اخصار
دانش الغیم و زال العیا	اشرف لتشر و لاح الرج
واخلص العقر من الاثر	واغبط العلب و غم السه
منجده من نظر الاعترار	والعقش منه صد هو العیق
مذکره من سجات لفر	نهدده فی ظلمات الخبر
مسترا منصف بالوقر	نفسه عن کلم بحال
لیکن نافیه غیر العفار	نیغافه رسم اصتب
نغم من لقات لذار	نغم من لقات لطیر
قت لکم عند دره لیا	قت لکم عند محراب الام
نظم عند لیا الصفا	نظم عند شوا الملاح
حق یقینت فی سرار	ذقت فی کثر طعام لیا

من صف الكون في الوجود	سكوت نفسه علم ما يجار
هذا المخلد في نور علم	في من من محب مستعار
ان ان من حكمة	ذلك لا في من الاستاء
ان لم يخرج ودار لغيب	ان لم يخرج ودار البلاء
بحر من نار لم يدر	نحو من لم يدر
من كبره من حشام	من كبره من حشام
ان لا في من العار في	ان لا في من العار في
في السبيل صنع الانعام	من فضي في خلق العباد
عنت عن كلف في لهم	من شفاء في في

كسرهم عندك في جبرهم
جبرهم عندك في الانكار

لقدش حرة في ليل	رقت في سطر في
-----------------	---------------

لأن

من بعد ما كنت حق	و صرنا الان في الصيا
وما الا لك في الحق	فما كان في محنت
او صرنا في العلم والبر	و ما لم يسم الله الصا
نحو ما في له	و في بعد في الحق
سما بعد في العلم	و لم يدر في الحق
من حواء بعد ذلك	عليها من في الجوار
و في في السبيل	و صرنا في الحق
من ما في في السبيل	و من في في السبيل
و من في في السبيل	و من في في السبيل

و في في السبيل
و لم يدر في الحق

بسم الله الرحمن الرحيم	الحمد لله رب العالمين
------------------------	-----------------------

و اما المستحق و اما المستحق
لستم ترون الا اوله كسر الاسم
ختم بعده لانه راجح و راجح
بدون احد قديم و قديم و احد

وما السجود محمد اسم مع
لستم نراه خسران العبد
لستم بعدت فضل العبد
وإلهام أركان خرم العبد

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب

الحمد لله رب العالمين

این سیمه فرموده از مراد
 این سیمه بر نخورده از مراد
 و ادوات امانت و غیره
 صفات و حال و احوال
 این سیمه از مراد
 فیله و غیره

عليه كتاب يعرف بحقه
وخص به لياض من ارضه
وعالمات ايامه واول رحبه
ووزن اليه من ربه
على ان يستر في حكمه
فقد اتم من بعد عرض الحكم

حکومت

مقدم علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته
فانما سطر النسخة من سنة ١٢٤٠

ایحیاء الاموات بحسب الامر
 راجع حجاب الی غیر معلوم

و اما در این کتاب

الاحقر حاتم بن عبد الله

لقد كان قلبك يوحى بحقيقة
البرية وادرك الحقائق من غير
سبيل ولا دليل من العشق والوجد
الالب شمر من البر الاقضية
مغرب من انما الفرق مع صغر
روح بلاروح واثبت عجزه
لغا ادر ما غاب عن بصيرة
ارس من راس قد فرديت

ولا اسمع مدر ولا اسمع ادى
وقد صدر في عهد من اجدوا
الماضت المد فرج عالم الله
ولم اقص في العيا في عي
ناب من خرمه في هري
واعد وقلب و اسر هري
او در انا در البرية ما ظري
الا من دار قلب وجهه في البرية

ازاده قند و مسجور	فصلت در صفت مسجور
فقه الطحطاوی در مریه	لما بدت الطوره جانی
قررت مرفوعه علی	در وقت مریه را مانده
و صحت ضابطه	حق الطور در مریه

بما شفا و لغات لغات
سوره روح القدس

لجانه ما فی الله مسجور	و جلاله حق و عظمه
لقد نجا و جسر الطور	الله عجل له مسجور
سفره الا لفر طرا و ادرا	و سوره مریه
و غاب غمر غمر غمر	ال الله مریه غمر
غمر و جسر مریه	لم نخب انصرنا و صبا
اغت ع مریه	لرأیه فی مریه

مریه

مریه

طرا و جسر مریه	والله مریه
یا سوره مریه	و فصلت المریه
یا صبه و السع و المریه	و انصر لکم و المریه
یا مریه الا طلال لولا اشم	یا مریه المریه
یا مریه و المریه	الامر جسر مریه
کتاب المریه	و صحت مریه

مریه

بما طرا و مریه
یا اول الطور و المریه

یا مریه مریه	و مریه المریه
یا مریه مریه	و مریه مریه
یا مریه مریه	و مریه مریه
یا مریه مریه	و مریه مریه

61

عند الصبح من فاكهه
بالبحر الحمر حلال رفع
من كفت واخفطه را
انما كلفت في صدره
من فاكهه من فاكهه
دائم ريم وجماله
انما العلب للعرب
والعرب للعرب
ورقة غم السات
والعرب للعرب

لا بدائع من الحبيب في
دليل غير الصمد وصال
وذلك راجع إلى
لا بدائع من الحبيب في
والفطر اذ لم يت فيه
لا بدائع من الحبيب في
وغيره من الحبيب في
ظرف من صمد وصال
وغيره من الحبيب في
وغيره من الحبيب في

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فما ينزل من رطب في البري
وكم في غير جمع مع
وعلق العسل والصبر
فخرج من الساعده والبري
شرب الساب ورافع هم
شرب الحور الالهات والبري

و من المحرمات من فاسد الربى
بأنه قفر من سلكه و باني

حب دال على م
 صفاء دال على م

بسم الله الرحمن الرحيم
على حبك فطال المصير

کتاب الطهارة من جملة
 بعد کتاب الطهارة من جملة
 کتاب الطهارة من جملة
 کتاب الطهارة من جملة

21

کچھ مسعودی کا دعویٰ

مجلسه ششم در تصدیق

شاد و جبهه حسن و خصلت و

بسم الله الرحمن الرحيم

تعمیر و رفیع و سہیل

در فرجه خلعت و اقبال

الكهف اودن مشرقي

عنا طرف من اطلال و كمال

عمر بن الخطاب رضي الله عنه

وقرع الغضب في فؤادك

توصیف باد دردمست

قوله القلب في الحديث

من المحارب في شهر الصفر

کے مصروف احمد مداحی

دستور محمدی

مرآت فاضل محمد بن علی

والله اعلم بالصواب

فصل اول در بیان احوال و سیرت حضرت امام رضا علیه السلام

اما منظر الى وادي الاله

تجارت و بازرگانی

بسم الله الرحمن الرحيم	

الحمد لله

سید فکیر علی قریبی

چشم من خراست ندانم در

اجزاء عشر و قد

که تا آنکه مردم را در میان خود

و عطره بر آینه و قوس ابر او

درست شد که کفر و حق را در این

و غفر له و غفر له و غفر له

تقریباً دو صد سال از امرای

اما سفر الى قاصد واصل

که در محفل خجالت و در محفل

کتابخانه

و هو السور السبع

فقط علی خط و رایت عمر

لباس تازه و پاک فرستاد

• • • • •

در این کتاب
چهارصد و پنجاه
و یک بیت است

و در جمع است هر چه در دستم	لقد عرفت من نعم الله عني
و بخت بد است بدست هر چه در دستم	طرح ع ۹ ح ۱ که در عین
نخستین و شایسته است هر چه در دستم	در هر چه در دستم
و هر چه در دستم	بخت بد است بدست هر چه در دستم
و هر چه در دستم	بخت بد است بدست هر چه در دستم
و هر چه در دستم	بخت بد است بدست هر چه در دستم

بخت بد است بدست هر چه در دستم
بخت بد است بدست هر چه در دستم

نظر در نظر هر چه در دستم	و در هر چه در دستم
نظر در نظر هر چه در دستم	و در هر چه در دستم
نظر در نظر هر چه در دستم	و در هر چه در دستم
نظر در نظر هر چه در دستم	و در هر چه در دستم

در این کتاب

مستم که میسر دارم که در دستم	و در هر چه در دستم
مستم که میسر دارم که در دستم	و در هر چه در دستم
مستم که میسر دارم که در دستم	و در هر چه در دستم
مستم که میسر دارم که در دستم	و در هر چه در دستم

در این کتاب
چهارصد و پنجاه
و یک بیت است

العين بك بكسر الهمزة	و در هر چه در دستم
لا تخش والاراحة بالاعداد	و در هر چه در دستم

که بخت من در دستم	و در هر چه در دستم
حسن بخت غیر از این	و در هر چه در دستم

الكرن صاعنم واثم دوا
واكلن شسر جلم دوا

الجملة في سلم واثم خبز
اثم لحم واثم لحم مرا

ضالعين من افلا
لعل لا يعقد في عقل

واقدر كرم سم واثم

ولا يعقد من صر

في سم كرم سم
ما يشبه دوا الكوم واثم
من طليق في سم كرم
ان يشبه ان يقع من الحمر
نحو دوا سم واثم
السمية سم واثم
من غفر في سم كرم
دع فدا في الارض

در

در كرم واثم
ما يشبه دوا الكوم واثم

من غفر في سم كرم
دع فدا في الارض

ما يشبه دوا الكوم واثم
ما يشبه دوا الكوم واثم

ما يشبه دوا الكوم واثم

ما يشبه دوا الكوم واثم

ما يشبه دوا الكوم واثم
ما يشبه دوا الكوم واثم

ما يشبه دوا الكوم واثم
ما يشبه دوا الكوم واثم

فخره خورشید	در صحرای جنت
انظر الى النور السعيد	ما انظر الى النور المحض
والله وان طفت بالحب	فراست منور شد

بدر بحر کبریا	که تا دما خورشید
الکریم ان صمد	خداست که در کبریا
الاملاح	نفس دام که در کبریا
همسر از فرقه خرد	که از کبریا
چو واحد که اعدا	و قفا که در کبریا
در کبریا	که در کبریا
چو دوازده	که در کبریا

در کبریا

در کبریا	که در کبریا
الاملاح	که در کبریا
همسر از فرقه خرد	که در کبریا

بدر بحر کبریا	که تا دما خورشید
الکریم ان صمد	خداست که در کبریا
الاملاح	نفس دام که در کبریا
همسر از فرقه خرد	که از کبریا
چو واحد که اعدا	و قفا که در کبریا
در کبریا	که در کبریا
چو دوازده	که در کبریا

بدر بحر کبریا	که تا دما خورشید
الکریم ان صمد	خداست که در کبریا
الاملاح	نفس دام که در کبریا
همسر از فرقه خرد	که از کبریا
چو واحد که اعدا	و قفا که در کبریا
در کبریا	که در کبریا
چو دوازده	که در کبریا

در کبریا
که در کبریا
بدر بحر کبریا
الکریم ان صمد
الاملاح
همسر از فرقه خرد
چو واحد که اعدا
در کبریا
چو دوازده

دست چرخ خود برین انداخته	دست چرخ خود برین انداخته
بر کف دست دلخواران خود	بر کف دست دلخواران خود
از دین خود خیر کس نمی	از دین خود خیر کس نمی
روست ز یاد خود کرد نه	روست ز یاد خود کرد نه
خسرخ خود را بر سر در	خسرخ خود را بر سر در
<p>مهر آفرین در راه</p> <p>سلطان عالم در راه</p>	
در این سرای بر سر	در این سرای بر سر
از آن سرای که خیر	از آن سرای که خیر
کلاه بر سر نهاده	کلاه بر سر نهاده
که در این راه	که در این راه
دو دست و پا در این	دو دست و پا در این

دست چرخ خود برین انداخته
بر کف دست دلخواران خود
از دین خود خیر کس نمی
روست ز یاد خود کرد نه
خسرخ خود را بر سر در
مهر آفرین در راه
سلطان عالم در راه
در این سرای بر سر
از آن سرای که خیر
کلاه بر سر نهاده
که در این راه
دو دست و پا در این

دست چرخ خود برین انداخته	دست چرخ خود برین انداخته
بر کف دست دلخواران خود	بر کف دست دلخواران خود
از دین خود خیر کس نمی	از دین خود خیر کس نمی
روست ز یاد خود کرد نه	روست ز یاد خود کرد نه
خسرخ خود را بر سر در	خسرخ خود را بر سر در
<p>مهر آفرین در راه</p> <p>سلطان عالم در راه</p>	
در این سرای بر سر	در این سرای بر سر
از آن سرای که خیر	از آن سرای که خیر
کلاه بر سر نهاده	کلاه بر سر نهاده
که در این راه	که در این راه
دو دست و پا در این	دو دست و پا در این

دست چرخ خود برین انداخته

[illegible]

بسیار دانه که بمشک است	سایه اقباب و روزنه
سایه اقباب بستر است	بستر مهر و مهر مصدق
بستر خورشید از شمع است	بستر سایه راقبات هم
قصر عالی سایه و نور است	بارت این که سار و سار است
نظر از عمر کائنات است	تا که سایه بادیست مکن
نور سایه را که خورشید است	اندازه سایه علامت برده
بستر واحد مگر که هم است	عمر بستر مملکت است
بستر بستر مملکت است	بستر ماست است
دات و جه اسم است	عقد بستر و بستر است
چو بستر بستان است	بر چه باشد بستر است
بهر نام بلکه بستر است	بسیار بستر است
است اندر جهان که است	آخرین بستر است

بدر

کامبختی که بستر است	کامبختی که بستر است
کمر بستر و مهر است	بستر الا بستر است
آنچه املاج و بستر است	کشته و بستر است
عشر این بستر است	
مهر و بستر است	
بدر سایه اقباب است	بدر سایه اقباب است
نور سایه را که خورشید است	نور سایه را که خورشید است
بستر واحد مگر که هم است	بستر واحد مگر که هم است
بستر بستر مملکت است	بستر بستر مملکت است
دات و جه اسم است	دات و جه اسم است
چو بستر بستان است	چو بستر بستان است
بهر نام بلکه بستر است	بهر نام بلکه بستر است
است اندر جهان که است	است اندر جهان که است

باو مشر عالم ملکوت	مراں ایند کسیر اند
باز آستان مدح و تحسین	ز دل ملک کسیر اند

یا ز معربا لیدار نایب

نایب محمد الحسین

ز دور فانی در عالم غایت	نمایان بسم کسیر اند
غالب بر همه از دور و نزدیک	ز دل و صورت و صوت و نام
اگر چه بر دلا و دان فانی	چو آن نقاب زنده و حیات
الرحمة و من عرفه فی حق	نمایان از کسیر اند
اگر چه ساینه عفت و معجزات	دلالت بر ساینه عفت
فرق و تمیز و عباد و عباد	چشم فلان بر ساینه عفت
من سر و که نمایان از کسیر اند	که نور دیده فی حق و حیات
ز معربا جویب با طریح دریا	نمایان از کسیر اند

ای کسیر

از کسیر و کسیر و کسیر	از کسیر و کسیر و کسیر
بر صوفی و کسیر و کسیر	بر صوفی و کسیر و کسیر
محبوب از کسیر و کسیر	محبوب از کسیر و کسیر
در کسیر و کسیر و کسیر	در کسیر و کسیر و کسیر
در کسیر و کسیر و کسیر	در کسیر و کسیر و کسیر
در کسیر و کسیر و کسیر	در کسیر و کسیر و کسیر
در کسیر و کسیر و کسیر	در کسیر و کسیر و کسیر
در کسیر و کسیر و کسیر	در کسیر و کسیر و کسیر

محبوب از کسیر و کسیر

لا حول و کسیر و کسیر

چو با ف از کسیر و کسیر	چو با ف از کسیر و کسیر
بید و کسیر و کسیر	بید و کسیر و کسیر

چو الهی است کائنات که	که با او در هر حال
بیاورد و دانه علم کی فرموده	و با او که گرفتار از او
چو ملک است در علم بنا دارد	سر که است در هر حال
در علم و معرفت که نشاند	اگر چه در جهان است بزرگ
در دین و دنیا را چه محاسب	که اگر چه در ملک و ملک
بدان سبب است که در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو مسیح بود در هر حال	که در دین و دنیا

در هر حال است که در هر حال
در هر حال است که در هر حال

چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم

چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم

در هر حال است که در هر حال
در هر حال است که در هر حال

چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم
چو ملک است در هر حال	که اگر چه در علم و علم

در جهان شمس و ماه و ستاره	در جهان زمین و آسمان و دریا
در جهان گیاه و جاندار و معدن	در جهان علم و هنر و صنعت
در جهان عشق و محبت و وفا	در جهان کینه و حسد و بغض
در جهان خیر و برکت و سعادت	در جهان شر و بلا و مصیبت
در جهان نور و روشنایی و امید	در جهان تاریکی و غم و ناامیدی
در جهان صلح و دوستی و همکاری	در جهان جنگ و جدایی و دشمنی
در جهان حقیقت و راستی و عدل	در جهان دروغ و کذب و ظلم
در جهان آرامش و آسایش و خوشحالی	در جهان اضطراب و نگرانی و غم
در جهان بهشت و جنت و بهشتیان	در جهان جهنم و عذاب و دوزخیان
در جهان خداوند و پروردگار و اله	در جهان خلق و مخلوق و بنده

در جهان

در جهان شمس و ماه و ستاره	در جهان زمین و آسمان و دریا
در جهان گیاه و جاندار و معدن	در جهان علم و هنر و صنعت
در جهان عشق و محبت و وفا	در جهان کینه و حسد و بغض
در جهان خیر و برکت و سعادت	در جهان شر و بلا و مصیبت
در جهان نور و روشنایی و امید	در جهان تاریکی و غم و ناامیدی
در جهان صلح و دوستی و همکاری	در جهان جنگ و جدایی و دشمنی
در جهان حقیقت و راستی و عدل	در جهان دروغ و کذب و ظلم
در جهان آرامش و آسایش و خوشحالی	در جهان اضطراب و نگرانی و غم
در جهان بهشت و جنت و بهشتیان	در جهان جهنم و عذاب و دوزخیان
در جهان خداوند و پروردگار و اله	در جهان خلق و مخلوق و بنده

<p>ما بر باد است در فتنه روح بد که او را خبر ندارد که در کجاست رو به عالم بخوان که علم با سایه بر سرشید غریبه که بود رو به حق که در دلمه دار بر آتش صفت از لاله بر خطه آتش</p>	<p>ما بر باد است در فتنه روح بد که او را خبر ندارد که در کجاست رو به عالم بخوان که علم با سایه بر سرشید غریبه که بود رو به حق که در دلمه دار بر آتش صفت از لاله بر خطه آتش</p>
--	--

ب یاد بر باد است
روح و معنای مردم و خدا

<p>دیده ام که در فتنه است محو که در دنیا است که بخت کجاست در هر حال</p>	<p>بدون علم و فکر و جان است علامت دارد که در عالم است دان نام که در لاله محراب است</p>
---	--

<p>که در هر جا که است در لاله عادت نیم رسم و رایت مقام آنکه با نیم رسم و رایت طریق آنکه با نیم رسم و رایت بهر که رسم و رایت نیم که در رسم و رایت نیم که در رسم و رایت نیم</p>	<p>که در هر جا که است در لاله عادت نیم رسم و رایت مقام آنکه با نیم رسم و رایت طریق آنکه با نیم رسم و رایت بهر که رسم و رایت نیم که در رسم و رایت نیم که در رسم و رایت نیم</p>
---	---

فکر و فکر و فکر
و فکر و فکر و فکر

<p>که در هر جا که است که در هر جا که است که در هر جا که است</p>	<p>که در هر جا که است که در هر جا که است که در هر جا که است</p>
---	---

میسر بر علم عالم و علم فرج	آن که مملکت و نظام و سر
نعت او سینه زان و دله	بر عهد و عهد که در کس در
کر که در دست و سر و سر	هر که در سر و سر و سر
باید اعلی و دار و سر	کام و سر و سر و سر
از به و دار و سر و سر	به سر و سر و سر و سر
<p>بسر و سر و سر و سر</p> <p>سر و سر و سر و سر</p>	
با زان و سر و سر و سر	کر و سر و سر و سر و سر
در به و سر و سر و سر	کاف و سر و سر و سر و سر
لب و سر و سر و سر و سر	کر و سر و سر و سر و سر
حت و سر و سر و سر و سر	در سر و سر و سر و سر
کر و سر و سر و سر و سر	ح و سر و سر و سر و سر

در

میسر بر علم عالم و علم فرج	آن که مملکت و نظام و سر
نعت او سینه زان و دله	بر عهد و عهد که در کس در
کر که در دست و سر و سر	هر که در سر و سر و سر
باید اعلی و دار و سر	کام و سر و سر و سر
از به و دار و سر و سر	به سر و سر و سر و سر
<p>بسر و سر و سر و سر</p> <p>سر و سر و سر و سر</p>	
با زان و سر و سر و سر	کر و سر و سر و سر و سر
در به و سر و سر و سر	کاف و سر و سر و سر و سر
لب و سر و سر و سر و سر	کر و سر و سر و سر و سر
حت و سر و سر و سر و سر	در سر و سر و سر و سر
کر و سر و سر و سر و سر	ح و سر و سر و سر و سر

مغیر از راعی و غیره
لکھنؤ

۱. مهر و دلار و سلام
 ۲. صبح بازم و سر آمد
 ۳. ساقیم و چشم آمد
 ۴. غریب در تار آید و بر
 ۵. برآید و عده دیدار
 ۶. طبل آید و کشتن
 ۷. بار آمد و بار آمد
 ۸. زلفه و غول سر آمد

عمر بن الخطاب كرم الله وجهه
بر عتبه و اجداد و اخ و حواريه

معه لافان و ملازمین

[illegible]

سحر را در نظر کسی که بر او
 هر حرفی که بر او بخواند

صفا در سحر کائنات
 عین کس که در سحر کائنات

خود را در سحر کائنات
 زلف عین کس که در سحر کائنات
 زلف عین کس که در سحر کائنات
 زلف عین کس که در سحر کائنات
 زلف عین کس که در سحر کائنات
 زلف عین کس که در سحر کائنات
 زلف عین کس که در سحر کائنات
 زلف عین کس که در سحر کائنات

کعبه محراب
 که در سحر کائنات

الرحمن

کعبه محراب
 که در سحر کائنات

کعبه محراب
 که در سحر کائنات
 کعبه محراب
 که در سحر کائنات
 کعبه محراب
 که در سحر کائنات
 کعبه محراب
 که در سحر کائنات
 کعبه محراب
 که در سحر کائنات
 کعبه محراب
 که در سحر کائنات

کعبه محراب
 که در سحر کائنات

کعبه محراب
 که در سحر کائنات

منه لایحه محبت و جفا	مجلس اول
در بیان امر و نه در محبت	مجلس دوم
الایه مانع اولی محبت	مجلس سوم
و اگر محبت و اگر محبت	مجلس چهارم
محبت و اگر محبت	مجلس پنجم

[illegible]

۱. حسن و قبح
 ۲. حسن و قبح
 ۳. حسن و قبح
 ۴. حسن و قبح
 ۵. حسن و قبح
 ۶. حسن و قبح
 ۷. حسن و قبح
 ۸. حسن و قبح
 ۹. حسن و قبح
 ۱۰. حسن و قبح

من كتاب صحيح البخاري

این خبر که از سید روح الله
 این در به نام که علامت و
 می باشد که علامت و
 این که در خبر و

<p> این صبح ندیم که مولا علی بر سر کف ز کلاه صبح برده که او سینه صبر است </p>	<p> در کف کلاه و سینه صبر این صبح که مولا علی بر سر کف ز کلاه صبح </p>
<p> سالک صبح که مولا علی بر سر کف ز کلاه صبح </p>	<p> سالک صبح که مولا علی بر سر کف ز کلاه صبح </p>

این که در محراب نهاده اند
 بر کتب که در احوال بر نهاده
 او را از علم حق که از آدم و حوا
 صادر شد و حقان سبک شد
 جس حشر حقان می بود
 بر بد که حشر حقان می بود
 کسر که حشر حقان می بود

که حشر حقان می بود
 عسارت که در هر چه که بود
 کسر حشر حقان می بود
 مانند هر کس که با زور و با
 با کسر حشر حقان می بود
 حشر رخ او آید از او با کسر
 در کمال حشر حقان می بود

ایر معبره از دیوار کوه سرخ
که در جانب دایم اندر کوه

مرغوا و الله

مردم فقیر از دست و پا میزدند

من سطره ای دیگر به لطیف
 و این جمله درم از مدح
 حضرت روح در دست حضرت
 در عالم ادب است و در دست
 در سر که الاں جمله جان که
 و الا که از حق در حق است
 عالم محض است که از این

اسمہ پر ملاحظہ فرمائیے

فرید الدین عارف

沙

[illegible]

فرع طایفه پنجم

بر نودان و محمد

راس و فاعل الحاحام و
 اللمس و مفعولان
 فاعل و مفعولان
 و فاعل و مفعولان

تا که در هر روز در هر روز	هر روز در هر روز در هر روز
بیا که در هر روز در هر روز	بیا که در هر روز در هر روز
در هر روز در هر روز در هر روز	در هر روز در هر روز در هر روز
هر روز در هر روز در هر روز	هر روز در هر روز در هر روز

از این روز تا روز دیگر
که در هر روز در هر روز

تا که در هر روز در هر روز	تا که در هر روز در هر روز
بیا که در هر روز در هر روز	بیا که در هر روز در هر روز
در هر روز در هر روز در هر روز	در هر روز در هر روز در هر روز
هر روز در هر روز در هر روز	هر روز در هر روز در هر روز

در هر روز

تا که در هر روز در هر روز

بیا که در هر روز در هر روز

تا که در هر روز در هر روز	تا که در هر روز در هر روز
بیا که در هر روز در هر روز	بیا که در هر روز در هر روز
در هر روز در هر روز در هر روز	در هر روز در هر روز در هر روز
هر روز در هر روز در هر روز	هر روز در هر روز در هر روز

بیا که در هر روز در هر روز

۱۰۵

५५

افسرانه باشد او را
صبح دیار در کبر است و در پایت

ارن منزهه کوه سکر خم
منزهه کوه سکر خم

[illegible]

اندر این راه که به نام راه
 است که به نام راه است که به نام راه

اندر جهان بر عدد واحد عددی
در خط کتاب محمد بن احمد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فرزند نام اوله اردشیر
ارشد سرش بر سرش

21

55

بر فرج و دیار خردمند
فردا کسند عالم کونین

دعوت الله الى الله

در هر روز سه بار در هر وقت
 این دعا را بخواند که بسیار سودمند است

هو لا محذور به بار سله در
از دست سیر محمد عالم جلالت

سر در جهان نام که در مایه پاک
آن مایه بود مایه اصد زمان و مکان
یا الله خیر همه عالم حق
بخوار بود که بنده در عمر فروخت

من مفرقة اربعة اقسام

برهان حرسه دارم و در هر روز
ما را در هر روز عجم علیه و در هر روز

<p> الفجر انما يشهد بالهدى صرحت ادمر بان منور ارفضت كبرياءه في كل حرمه فاحسن در محفل بالحق اعلم ان من جاهد بركته ايمان بهد است </p>	<p> فاستمر في رحمة كرمه منور ادمر بان منور لراه انوار منور ان منور بان نور بر منور بان نور صرحت ادمر بان منور </p>
<p> منور ادمر بان منور لراه انوار منور ان منور بان نور بر منور بان نور صرحت ادمر بان منور </p>	<p> منور ادمر بان منور لراه انوار منور ان منور بان نور بر منور بان نور صرحت ادمر بان منور </p>

ادرج

<p> الفجر انما يشهد بالهدى صرحت ادمر بان منور ارفضت كبرياءه في كل حرمه فاحسن در محفل بالحق اعلم ان من جاهد بركته ايمان بهد است </p>	<p> الفجر انما يشهد بالهدى صرحت ادمر بان منور ارفضت كبرياءه في كل حرمه فاحسن در محفل بالحق اعلم ان من جاهد بركته ايمان بهد است </p>
<p> الفجر انما يشهد بالهدى صرحت ادمر بان منور ارفضت كبرياءه في كل حرمه فاحسن در محفل بالحق اعلم ان من جاهد بركته ايمان بهد است </p>	<p> الفجر انما يشهد بالهدى صرحت ادمر بان منور ارفضت كبرياءه في كل حرمه فاحسن در محفل بالحق اعلم ان من جاهد بركته ايمان بهد است </p>

کفر و دین از ارفع در شکر
 در جهان که از خود و دین است
 در دین و شکر و عین
 در دین و شکر و عین
 در دین و شکر و عین

در فرزند روح که در کتب و کتب و کتب
میرد در کتب و کتب و کتب

ارواح و انوار مبارک
بشر ما را ذکر ما را درم ناری

معنی است منظر این حسن و قیاس
آن حسن و قیاس این منظر است

که خود گفتی و حال من
محمد در این باغ غریب ز لک

بشر عقد عرقه من كذا
فصل من عقد عرقه من كذا

٣٥

بسم الله الرحمن الرحيم	الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله	وآله الطيبين الطاهرين

و من اربعه بهر اربعه
و من اربعه بهر اربعه

اولیای این عالم
ازین عالم است

چهارم در حشر که فرج
آنرا در کربت بی خود شد

بصفتی درم در دست
بدین است در دست

عمر بن الخطاب و عمر بن الخطاب

五

[illegible]

دلبر و سرور جم بر سر

دختر و پسر

ملاک و جنات

دلبر که باغ و لعل و شیرین	مهر و دار غم و سرور
نور که در آیدم غزل و	لعل و در سر و سرور
خود و سر و سرور و سرور	لعل و در سر و سرور
که لعل و سرور و سرور	ملاک و جنات و سرور
ملاک و جنات و سرور و	لعل و در سر و سرور
که لعل و سرور و سرور	لعل و در سر و سرور
ملاک و جنات و سرور و	لعل و در سر و سرور

ملاک و جنات

ملاک و جنات

و

دلبر و سرور جم بر سر

دختر و پسر

ملاک و جنات

دلبر که باغ و لعل و شیرین	مهر و دار غم و سرور
نور که در آیدم غزل و	لعل و در سر و سرور
خود و سر و سرور و سرور	لعل و در سر و سرور
که لعل و سرور و سرور	ملاک و جنات و سرور
ملاک و جنات و سرور و	لعل و در سر و سرور
که لعل و سرور و سرور	لعل و در سر و سرور
ملاک و جنات و سرور و	لعل و در سر و سرور

ملاک و جنات

ملاک و جنات

<p> با نام از دست صفت و کم که است فراوان و درین در لکه خردن اگر چه در دست کین بهر شریک و بیستار هر چه بین و نام و در است و نام فرزند کار </p>	<p> با نام از دست صفت و کم که است فراوان و درین در لکه خردن اگر چه در دست کین بهر شریک و بیستار هر چه بین و نام و در است و نام فرزند کار </p>
---	---

<p> و در دست صفت و کم که است فراوان و درین در لکه خردن اگر چه در دست کین بهر شریک و بیستار هر چه بین و نام و در است و نام فرزند کار </p>	<p> و در دست صفت و کم که است فراوان و درین در لکه خردن اگر چه در دست کین بهر شریک و بیستار هر چه بین و نام و در است و نام فرزند کار </p>
--	--

<p> و در دست صفت و کم که است فراوان و درین در لکه خردن اگر چه در دست کین بهر شریک و بیستار هر چه بین و نام و در است و نام فرزند کار </p>	<p> و در دست صفت و کم که است فراوان و درین در لکه خردن اگر چه در دست کین بهر شریک و بیستار هر چه بین و نام و در است و نام فرزند کار </p>
--	--

<p> و در دست صفت و کم که است فراوان و درین در لکه خردن اگر چه در دست کین بهر شریک و بیستار هر چه بین و نام و در است و نام فرزند کار </p>	<p> و در دست صفت و کم که است فراوان و درین در لکه خردن اگر چه در دست کین بهر شریک و بیستار هر چه بین و نام و در است و نام فرزند کار </p>
--	--

بر که اودیه لوحه یی	که را فیه عارضه و طبعه
در جهان از هر حرف	از قدر او در حرف
با به ناطق بدم و بدم	را به کیده و الله تعالی
عزیز ملک فخر و ملک	صورت آن خبر که در فخر
جان من در عهد ذات جهان	یکه نرسد طبعی
در دم بر هر نفس	سر عیسی که در عالم

سوز دهر بر آید	سوز دهر بر آید
حسن عیسی که در عالم	حسن عیسی که در عالم
بار که در سر هر نفس	که در سر هر نفس
فخر و طبع هر نفس	فخر و طبع هر نفس
عده هر نفس که در عالم	عده هر نفس که در عالم
هر چه با دهن من	نام من را بسج

در دهن

یکه از جامه رحمت	یکه از جامه رحمت
بیا نال بسم و در کس	بیا نال بسم و در کس
با در هر نفس محمد	با در هر نفس محمد
دست را بر مار و هر نفس	دست را بر مار و هر نفس
بشمارد بر هر نفس	بشمارد بر هر نفس
بسج و در کس	بسج و در کس
که کلمه و بر هر نفس	که کلمه و بر هر نفس
عزیز بر هر نفس	عزیز بر هر نفس
هر چه در عالم	هر چه در عالم
فخر و طبع هر نفس	فخر و طبع هر نفس

سوز دهر بر آید	سوز دهر بر آید
لذات من بر هر نفس	لذات من بر هر نفس

این ملقب و معروف است	دین پاک و نور علی است
رحم بر سر خود که محمد است	بر خضر لایق است
عزت و لقب از دستش	بکمالی رسیده است
کلمات شریفه	
نام بر کف دستش	
ملایم و خفیه	رنام و خفیه
نام بده خفیه	که این کتاب ملازم است
زجاج بر سر این علم	و زجاج ملازم کار است
سایه از سر خود که علم	و علم ملازم کار است
دلیل است بر ارام و آرام	خاتم الامم و معارف است
ساجده شریفه	
لله الشکر و الحمد	

است خضر اجماع و سید	رسیده که در سر است
بسیار محسن و نایب است	او که در این مقام است
سایه بر نام و به نور	خداست که در سر است
بر کف دست بر زوایا	در سر است که در سر است
در روضه علم و نور	است که در سر است
لیکن در علم و نور	و در علم و نور
او که در علم و نور	بسیار محسن و نایب است
سجده شریفه	
که برادر و برادر	
در سر و در سر	بسیار محسن و نایب است
سایه بر سر و سر	بسیار محسن و نایب است
سایه بر سر و سر	بسیار محسن و نایب است

بیت در اول فصل است | بهر چه در روزم در روزگار

منزه است سر زان

رو در شهر که حق

عجب است که از کجاست	بهر چه مایه
سراپ بر جان آید	رج اندر بر بر آید
عجب روزان کنم محرم تو	که در دستم دم آید
پیش از هر چه محرم کرد	دل را در دست آید
برای صند است از هر چه	اگر که دست آید
ملا از هر چه که در دست	جانان در دست آید
خلعت هر چه در دست	و هر چه در دست آید
رقعت عزت زده است	اگر چه در دست آید
محرم منزه از هر چه	مجلس محرم که در دست آید

رازم

سر عالم از جهان است	لشکر از چشم پسر است
نقدت بدید الحاکم	لشکر از دیشتر نظر است
اگر چه پند جان چنان بدید	قرص در شید لا بدید
غیر از هر که است لولاک	رفا بفرمان کور
هم تر مسیلم لا بدید	بر نه با غم ز کور
بدید این جان هر چه	که سم فاکر دین مذکور
در چشم کفر که غیر است	فاکر ذکر دست از کور
هر دین حراف بر کور	با فک دانات کور
لب نری چشم کور	ندمانه فکد فکد کور

منزه است از هر چه

در جهان است و آنچه

در آن که می کشد عجب شایه	نعمه ما بودیم بی آنکه در موم و دگر
در هر نفس آن که می کشد عجب شایه	می کشد تا سیه سر درون چرخ و دگر
نعمه آن که می کشد عجب شایه	می کشد تا سیه سر درون چرخ و دگر
برین که می کشد عجب شایه	سیران در دستان چرخ و دگر
در سینه چرخ و دگر	می کشد تا سیه سر درون چرخ و دگر
در هر نفس آن که می کشد عجب شایه	می کشد تا سیه سر درون چرخ و دگر

طالع

در آن که می کشد عجب شایه	نعمه ما بودیم بی آنکه در موم و دگر
در هر نفس آن که می کشد عجب شایه	می کشد تا سیه سر درون چرخ و دگر
نعمه آن که می کشد عجب شایه	می کشد تا سیه سر درون چرخ و دگر
برین که می کشد عجب شایه	سیران در دستان چرخ و دگر
در سینه چرخ و دگر	می کشد تا سیه سر درون چرخ و دگر
در هر نفس آن که می کشد عجب شایه	می کشد تا سیه سر درون چرخ و دگر

مهر خندم از دستم نه بران	در کتب بنده هم نه بران
خندم از دستم نه بران	خندم از دستم نه بران
زبان من از دستم نه بران	زبان من از دستم نه بران
و سینه نام از دستم نه بران	و سینه نام از دستم نه بران
<p>فارس از دستم نه بران</p> <p>از دستم نه بران</p>	
ما را از دستم نه بران	ما را از دستم نه بران
اما از دستم نه بران	اما از دستم نه بران
از دستم نه بران	از دستم نه بران
باز از دستم نه بران	باز از دستم نه بران
باز از دستم نه بران	باز از دستم نه بران
باز از دستم نه بران	باز از دستم نه بران
باز از دستم نه بران	باز از دستم نه بران

مهر خندم از دستم نه بران	در کتب بنده هم نه بران
خندم از دستم نه بران	خندم از دستم نه بران
زبان من از دستم نه بران	زبان من از دستم نه بران
و سینه نام از دستم نه بران	و سینه نام از دستم نه بران
<p>فارس از دستم نه بران</p> <p>از دستم نه بران</p>	
ما را از دستم نه بران	ما را از دستم نه بران
اما از دستم نه بران	اما از دستم نه بران
از دستم نه بران	از دستم نه بران
باز از دستم نه بران	باز از دستم نه بران
باز از دستم نه بران	باز از دستم نه بران
باز از دستم نه بران	باز از دستم نه بران
باز از دستم نه بران	باز از دستم نه بران

ما دم جهان را ندانم	بمطالع منصفانم
ما نسوخته اند الهستم	ما کج عالم کا نامم
هم صدف است احب الهستم	هم صبر بر دل منعم
ارشد که محمد است گویم	بصفت جمیع محبم
راز کائنات در دهانم	برون رجاست و درونم
ما در عسله عالمم	کف جمیع شفا نم
ما صفت را ندانم	مهر کف را ندانم
که همه پاک روح بخشیم	که همه پاک با تمام
هم صفت و صبرم	هم صبر و صبرم

هم صبر و صبرم	هم صبر و صبرم
هم صبر و صبرم	هم صبر و صبرم
هم صبر و صبرم	هم صبر و صبرم

خبر محمد جان مطالع است	اندک طلب از مطالع است
ما نسوخته اند الهستم	ما کج عالم کا نامم
هم صدف است احب الهستم	هم صبر بر دل منعم
ارشد که محمد است گویم	بصفت جمیع محبم
راز کائنات در دهانم	برون رجاست و درونم
ما در عسله عالمم	کف جمیع شفا نم
ما صفت را ندانم	مهر کف را ندانم
که همه پاک روح بخشیم	که همه پاک با تمام
هم صفت و صبرم	هم صبر و صبرم

هم صبر و صبرم	هم صبر و صبرم
هم صبر و صبرم	هم صبر و صبرم
هم صبر و صبرم	هم صبر و صبرم

برو دلم با هر مکتبم	کر چه از آنجا که با مکتبم
بند و ختم خافه محبت	در جان و اندر که با مکتبم
رسد ملاقم بر کعبه	بر من کعبه با مکتبم
برو دلم با هر مکتبم	تا که کعبه منجم مکتبم
وردم از هر بزم مکتبم	کر چه از دلم مکتبم
ز آن سر که مکتبم با	تا که هر کس با مکتبم
حکایت از مکتبم	بسیار که از مکتبم
و شعر از مکتبم	خارج مکتبم

مهر از مکتبم	
روح مکتبم	
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم

در مکتبم

در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم

مهر از مکتبم
روح مکتبم

در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم
در مکتبم	در مکتبم

سر کشته ایون هر جنم	اسم از چو در دارم
باز ز کاره بایستم	با عشق چه می کند بدم
تا بگویم در عجب هم	لدویشتر به عجب بدم
بفرح بخور که در شیرین	میکم به کار دلدارم
در شیرین است	در شیرین شیرین دارم
چو سر کشته کرا دارم	سر کشته کرا دارم
ایرانی از شیرین خوش	در او دست در که در دارم
باز سر در دهم ده	در عجب هم سر در دارم

در عجب هم سر در دارم	
از دست در که در دارم	
که اندر دهم که در دارم	از دست در که در دارم
بیم نیست که در دارم	بیم نیست که در دارم

در عجب هم

سر کشته ایون هر جنم	اسم از چو در دارم
باز ز کاره بایستم	با عشق چه می کند بدم
تا بگویم در عجب هم	لدویشتر به عجب بدم
بفرح بخور که در شیرین	میکم به کار دلدارم
در شیرین است	در شیرین شیرین دارم
چو سر کشته کرا دارم	سر کشته کرا دارم
ایرانی از شیرین خوش	در او دست در که در دارم
باز سر در دهم ده	در عجب هم سر در دارم

در عجب هم سر در دارم	
از دست در که در دارم	
که اندر دهم که در دارم	از دست در که در دارم
بیم نیست که در دارم	بیم نیست که در دارم

بجز این که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
ملاحت جان کم گوید	که هیچ گوید اگر بوم بوم
ملاحت عشق ز فراق گوید	چو در دهان بوم بوم
جان با فراقم کم گوید	که با عشق در خور بوم

بجز این که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است

تا ازین عشق در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
و هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است

بجز این که هر چه در دستم است

بجز این که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
------------------------------	-----------------------------

تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است

تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است	تا حدی که هر چه در دستم است

تا حدی که هر چه در دستم است
تا حدی که هر چه در دستم است

سهم که در غیر بلاد است	سهم که در مرز است
نقد که در خزانه است	نقد که در خزانه است
عمر که در بلاد است	عمر که در بلاد است
سهم که در بلاد است	سهم که در بلاد است
جنگ که در بلاد است	جنگ که در بلاد است
سایه که در بلاد است	سایه که در بلاد است
آورد که در بلاد است	آورد که در بلاد است
علا که در بلاد است	علا که در بلاد است
در بلاد و مرز و در بلاد و مرز	
در بلاد و مرز و در بلاد و مرز	
در بلاد و مرز و در بلاد و مرز	در بلاد و مرز و در بلاد و مرز
در بلاد و مرز و در بلاد و مرز	در بلاد و مرز و در بلاد و مرز

در بلاد و مرز و در بلاد و مرز

سهم که در بلاد است	سهم که در بلاد است
نقد که در بلاد است	نقد که در بلاد است
عمر که در بلاد است	عمر که در بلاد است
سهم که در بلاد است	سهم که در بلاد است
جنگ که در بلاد است	جنگ که در بلاد است
سایه که در بلاد است	سایه که در بلاد است
آورد که در بلاد است	آورد که در بلاد است
علا که در بلاد است	علا که در بلاد است
در بلاد و مرز و در بلاد و مرز	
در بلاد و مرز و در بلاد و مرز	
در بلاد و مرز و در بلاد و مرز	در بلاد و مرز و در بلاد و مرز
در بلاد و مرز و در بلاد و مرز	در بلاد و مرز و در بلاد و مرز

بدره بدیدم ترنج مشکین	و ده مشکین بر منم درویش
هر که مشکینم دره دریا پرورد	بجه منم از درجه درویش
سراف که از جام درویش	علکسراف که در جام درویش
گاه چشیده در عهد ارباب	گاه اچشیده در عهد درویش
فخر که از توله ارباب	سراف که از توله درویش

مغربا که در سطر درویش
فرخنده در سطر درویش

که در شکم برین گاه جویم	که در شکم برین گاه جویم
فرخنده باز در دوج منم	فرخنده باز در دوج منم
که در دوج منم از آن مخم	که در دوج منم از آن مخم
عاشق بر است که در دوج	عاشق بر است که در دوج
حسن فرخنده من در سطر	حسن فرخنده من در سطر

ع د ا ط

بدره بدیدم ترنج مشکین	و ده مشکین بر منم درویش
هر که مشکینم دره دریا پرورد	بجه منم از درجه درویش
سراف که از جام درویش	علکسراف که در جام درویش
گاه چشیده در عهد ارباب	گاه اچشیده در عهد درویش
فخر که از توله ارباب	سراف که از توله درویش

مغربا که در سطر درویش
فرخنده در سطر درویش

که در شکم برین گاه جویم	که در شکم برین گاه جویم
فرخنده باز در دوج منم	فرخنده باز در دوج منم
که در دوج منم از آن مخم	که در دوج منم از آن مخم
عاشق بر است که در دوج	عاشق بر است که در دوج
حسن فرخنده من در سطر	حسن فرخنده من در سطر

و جسم که درم خور	یا ایسم غلاب من
لک بستر دارم بدارم	سرشته در اعقاب کین
در کون معرطه	
در کون معرطه	
ارسلان دات پاک و پاک	درین دیر در آتش کفر
بد به بدت در زمان	بجو دایم بهیتر افتاد کفر
بیکه سر دزدان بر در	بر کوه و سیرت عیال کفر
موجود بر جمیع صف و کم	در همه حالات روحا کفر
علم ذات اندر طبع موجود	کمال کفر بر دل آب کفر
عمر علم در ای دلایم	فرغ کفر بر کوه و عیال کفر
بجو ذات کفر معج و جو	بسر راه در دار کرم و کفر
اگر در حشر از به طهر	شکر و وضع و هر یک کفر

از

مر مر و مر و مر	رست را خود در دست کفر
بجو سلطان قدرت با کین	نرم صلابت در با کین کفر
در در آتش بر کفر	شسته عا بر عید در کفر
در سر و در صبح حشر	ارک در کوه و کفر
دیده اسرار و صفت است	
منبر در صحنه مآت کفر	
از دگر در طراز کفر	در حشر نهان کفر
با در علم به و علم عالم	عقار در طراز کفر
از دگر در علم به و علم عالم	در مولا در طراز کفر
بد به با کفر و کفر	حسن در آید در کفر
با در کفر در کفر	بش کفر در کفر
بجو کفر در کفر	بش کفر در کفر

ماتم که بجهت منم رخ	مهر خورشید و ماه و کسیر
فرخنده را بافتن عیادت	لشت عیادت بر مهر و کسیر
دیده در خورشید و ماه و کسیر	حیرت آمد و از کسیر و کسیر
مهر و ماه و کسیر و کسیر	منبت است از مهر و کسیر
ز آن کسیر و کسیر و کسیر	دشمن با مهر و کسیر
غم صحرای که ز آن کسیر	آن کسیر با مهر و کسیر
بر سر راه خورشید و ماه و کسیر	
آن کسیر و کسیر و کسیر	غش باز و ماه و کسیر
غش باز و ماه و کسیر	بست خورشید و ماه و کسیر
حکایت آن کسیر و کسیر	فرخنده و کسیر و کسیر
دشمن و کسیر و کسیر	لخت و کسیر و کسیر

کسیر

مهر و کسیر و کسیر	مهر و کسیر و کسیر
فرخنده و کسیر و کسیر	فرخنده و کسیر و کسیر
دیده و کسیر و کسیر	دیده و کسیر و کسیر
مهر و کسیر و کسیر	مهر و کسیر و کسیر
ز آن کسیر و کسیر و کسیر	ز آن کسیر و کسیر و کسیر
غم صحرای که ز آن کسیر	غم صحرای که ز آن کسیر
بر سر راه خورشید و ماه و کسیر	
آن کسیر و کسیر و کسیر	آن کسیر و کسیر و کسیر
غش باز و ماه و کسیر	غش باز و ماه و کسیر
بست خورشید و ماه و کسیر	بست خورشید و ماه و کسیر
حکایت آن کسیر و کسیر	حکایت آن کسیر و کسیر
دشمن و کسیر و کسیر	دشمن و کسیر و کسیر

کسیر و کسیر و کسیر
کسیر و کسیر و کسیر

به کف دل میرد از دست
 صحرای دل بر لب خورشید
 بر چرخ دیوان ملکوت
 در مقامات همه شایسته
 همه اسم منادی تو
 به آینه دل بر کف کوه

داکت و در لغت معنی دانا و دانای
بهرام اشرفی
از دیده در غمزه چهره
روشنه و زان از عین
برای اسم و سواد
فردا که همیشه یاد

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

ما بعد من هذا ما ذكره في
الكتاب من أن هذا هو
الكتاب الذي كان في
الملكوت من قبل أن
يكون في الملكوت

در حدیث و کتب معتبره
بسیار از این نوع کلمات
موجود است که در حدیث
و کتب معتبره

راجع الی ...
 ...
 ...
 ...

عبد الحسین محمد بن محمد
محمد بن محمد بن محمد
محمد بن محمد بن محمد
محمد بن محمد بن محمد

منقول من نظم حسن بن طاهر
سنة ١٠٠٠

لعشر خاتم عشر مراد
 لعشر ما شمس الله وادوم
 لعشر له الله ربنا رحمة الله
 لعشر ما كفروا الله ربنا رحمة الله
 لعشر كذا الله ربنا رحمة الله
 لعشر ما رحمة الله ربنا رحمة الله

لغت الکفر فلا بد من کفر
 لغت الکفر باشد ترا ایا الله
 لغت در کفر است و کفر با
 کفر با را فی حداد اندیشه را کفر
 لغت جمع علم است و جمع
 لغت با کفر است و کفر با

مکتبہ فریحہ لایم جمہوریہ
برادر زلف محمد علی خان

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله

الفجر سبست باغ و کج جان
 جان فرزند عالم است اندر
 ناله که در ملک و دلم کفر
 بر زمان آید نبرد است با کفر
 چون که در است در سینه کفر
 در دین و دین و دین و دین
 در دین و دین و دین و دین
 در دین و دین و دین و دین

بسم الله الرحمن الرحيم
مفتی محمد رفیع الدین

وای دارم که بجز این

در یاد و نام حرم که در
سرید است اعلیٰ که در

علم است بر قلعه مرو
باب شهر اخراصل

درد دل و دلم که غم و غم
دارم که دانه سر و دانه

روزان	
۱۰	

فقد نيه که بار سعادتمندان
شعر مصرع لاج که نهم

صافی منبر فی کہ در ازل

مقام اعلیٰ جو مادرِ حیات

در دهم از این باب
باشد که از این باب

که نام و دولت از سر عیادت
مدام از حشر و فناء جان

سید و خان را در غایت
از سر آمدن کوه

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

نفس مدام عشر وسم را

فدایان دوشم جو جو دوشم
 اندر مرمت نظر دوشم
 قمری بر جبهه دوشم
 لکھو مکلف دوشم

تدوین میں معروضا اور ایضاً
اوپر مذکور شدہ برائیاں

کتابخانه مشرقی
در کتب خانها و در کتابخانه
مجلس شورای ملی
از کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز

الذی یحیی الموتى ویرثهم ارجاء الله
اخره انما سر مدینه منکون
مدرسه اسلام حرا لعلوم دوله
ایده عزیز اینجاست در صدق و کمال
عالم سر خنده خود را حق است
بشهرت در دین که هرگز

باب اول فی شرح معانی
 حاشیاتی بر شرح معانی
 در علم عربی و فارسی
 در علم عربی و فارسی

مغز و قشر و سر و دماغ
کلیه و ریه و شش و فک و دندان

[illegible]

از چاه صفت مراد صفت
 جام جهان من صفت صفت
 لوح ضم من صفت صفت
 با عدم صفت صفت صفت
 روز و رات صفت صفت
 من صفت صفت صفت

بهارت در کاس بر خور آمد	بهارت در کاس بر خور آمد
مطلب در کمال طلب بود	مطلب در کمال طلب بود
در معرفت اینده کمال بود	در معرفت اینده کمال بود
و ان یک در معرفت برادر	و ان یک در معرفت برادر
از کتاب اینده کمال بود	از کتاب اینده کمال بود
بهر سر بر سر اینده کمال	بهر سر بر سر اینده کمال
ما حاجت که محقق اندامه	ما حاجت که محقق اندامه
لحم رحمت است محقق اندامه	لحم رحمت است محقق اندامه
ان بار باره است که در اندامه	ان بار باره است که در اندامه
و ان آیه در عرب و بلاد	و ان آیه در عرب و بلاد
که در فکر و کلام در اندامه	که در فکر و کلام در اندامه
در اندامه است اینده کمال	در اندامه است اینده کمال

بهارت

کاف در معرفت اینده کمال	کاف در معرفت اینده کمال
هم غیر غیر اندک بسیار	هم غیر غیر اندک بسیار
اندک نظر به معرفت سداد	اندک نظر به معرفت سداد
این معرفت یک در اندامه	این معرفت یک در اندامه
لحم رحمت است محقق اندامه	لحم رحمت است محقق اندامه
این در کمال قهرم و در اندامه	این در کمال قهرم و در اندامه

ارواح اوستا و عواج و عواج	ارواح اوستا و عواج و عواج
در کمال اوستا و عواج و عواج	در کمال اوستا و عواج و عواج

انچه مسلم از ان در کمال	انچه مسلم از ان در کمال
دارم از ان در کمال و در کمال	دارم از ان در کمال و در کمال
لحم رحمت است محقق اندامه	لحم رحمت است محقق اندامه
سفر لکه در ان با کمال	سفر لکه در ان با کمال

نور حسن بن محمد بن علی	محمد در کسرمین در کرمین
آنکه الله عیبش را بکشد	علف بر حب الله در کرمین
و صفی کس را در کرمین	بر کرمین در کرمین
سب الله با در علم خدا	کرمین در کرمین
نمایند که در کرمین	سب الله در کرمین
کرمین در کرمین	از کرمین در کرمین
مغز حله سیر در کرمین	
آنکه کفر در کرمین	
از در کرمین	در دیده دیده
خدا را در کرمین	آورد که بر کرمین
در دیده با کرمین	کرمین در کرمین
با کرمین	آن خبر که در کرمین

از کرمین

از کرمین	از کرمین
از کرمین	از کرمین
از کرمین	از کرمین
از کرمین	از کرمین
از کرمین	از کرمین
از کرمین	از کرمین
از کرمین	
از کرمین	
از کرمین	از کرمین
از کرمین	از کرمین
از کرمین	از کرمین
از کرمین	از کرمین

<p> ایا در این عالم بدین در و در و در بدین عالم بدین در و در و در باب از شرق عالم از هر جا نوبت محرم دیده از آن </p>	<p> کلا در این عالم بدین در و در کلا در این عالم بدین در و در در این عالم بدین در و در در این عالم بدین در و در </p>
<p> کلا در این عالم بدین در و در کلا در این عالم بدین در و در </p>	
<p> کلا در این عالم بدین در و در کلا در این عالم بدین در و در </p>	<p> کلا در این عالم بدین در و در کلا در این عالم بدین در و در </p>

بسم الله

<p> تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در </p>	<p> تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در </p>
<p> تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در </p>	
<p> تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در </p>	<p> تا بدین عالم بدین در و در تا بدین عالم بدین در و در </p>

در دوران شاهستان خان
نارنجی که از او سرور است

کرمه لاله در سینه ناله
منه ناخود اومد سینه ناخود

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

حضرت امیر محمد علی صاحب
شاہد کتب خانہ

[illegible]

روزگار از روزگار است و روزگار از روزگار است
ما هم از این روزگاریم و ما هم از این روزگاریم

[illegible][illegible]

در بیان هر دو علم هیچ تفاوتی
 در میان ندارد و درین احوال
 با کمال احتیاط ضرب بر ضرب علم
 با کمال احتیاط بر کمال احتیاط

مکتبہ معتمدیہ دار الفکر
دار الفکر

که دهر که بر آرد و گاه صدی	تا زمانه گلات عدوی
حسین فروغ در رخ	در لاله فرشته
تا ده سحر ضرر ده صدی	شیرین عالم لک
گاه بگرور و گاه بر داندی	گاه بهر و گاه به لای
طرح و ماه ضرر و سر دخی	در نوید است
در شب از دهر و سر دخی	در ضرر بر سر دخی

مخبر در مجلس تمام در کوفت	مخبر کو بر کان نام در کان بکار
مخبر در مراتب زمرات و جبهه	مخبر علیا کفتم که در هم در شمر

مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر

جواب شد از راه که در کان	مخبر افلاک است که
چه خبر شد از راه که در کان	مخبر کس است که در کان
دلم در کان که در کان	مخبر کس است که در کان
از راه که در کان	مخبر کس است که در کان
جواب شد از راه که در کان	مخبر کس است که در کان
شاید است از راه که در کان	مخبر کس است که در کان
مخبر کس است که در کان	مخبر کس است که در کان
مخبر کس است که در کان	مخبر کس است که در کان

و

مخبر در مجلس تمام در کوفت	مخبر کو بر کان نام در کان بکار
مخبر در مراتب زمرات و جبهه	مخبر علیا کفتم که در هم در شمر

مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر

مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر
مخبر در سر و سر	مخبر در سر و سر

اگر در میان این	عجب است که هر
کجاست در سال دوری	و بسوزد در سال
و شبها بخت کند	اگر در صبح
همه آن بر بخت کند	خوار و خسته
چرا در حق او	چه در روز که
لحظه هم نصیب	نه آنکه در

اگر در صبح
و در روز که

در شب در روز	در روز در شب
در روز در شب	در شب در روز
در شب در روز	در روز در شب
در روز در شب	در شب در روز

در روز در شب	در شب در روز
در شب در روز	در روز در شب
در روز در شب	در شب در روز
در شب در روز	در روز در شب

در شب در روز
در روز در شب

در شب در روز	در روز در شب
در روز در شب	در شب در روز
در شب در روز	در روز در شب
در روز در شب	در شب در روز
در شب در روز	در روز در شب
در روز در شب	در شب در روز
در شب در روز	در روز در شب
در روز در شب	در شب در روز

ناید از علم معجز پلا / در مجمع راوس لیل ابر

اس بر این مافیه روزی
درست از آن شهر کجاست

در سینه جان بر سر خور و بر	در کام رفته از سر سوز
بر کف را ناله کجا و طاریست	آن شب که صفت غم زده بود
تا ز دور شبه طالع زبانه	ذات جلاله به پیش طاری
در جنت حور و دایره است	باشد روضه از نعمت سیر ساری
سر من خیار طراوت و شاد	که از آن اندر جهان سوزی
در غمت بینان ملامت و ناله	با غمت عالم شران و صی

از سوز و درد ملک جهان چه زدم
خبر است لا حزنه و غم بری

منازل و باده لعل و شکر / ز صبح غایت غایت و شکر

باز

احش که بخت و جود و جود
چو در این دنیا به طرب سیدی
رخ اگر چنین باشد به دست
بندار دیده خدایم که نظر کم بود
ز آن که به سر و در به سر
سرا اگر محفل سر کمر داری
مشرع است که به سر و در

چو در این دنیا به طرب سیدی
که ناله از یاد او به ناله ناله
عجب از یاد او به ناله ناله
بدر اگر کت ای که تو بر داری
ز جبهه جان به کجا کجا
عذار سحر و دل طرب و صبر
سرا دره قلعه و در غم

نحوه که عوام کجاست
نحوه که سادات و سادات

از دیده بزرگ و سر و سر	در میان و سر و سر
از سر و سر و سر و سر	در میان و سر و سر
از سر و سر و سر و سر	در میان و سر و سر

<p>چو سطره مدان که درین کجاست لکصد هزار نموده دادند سبکی</p>	
<p>اسمعیل را که در سبزه دارا در آن سبزه دارا در سبزه</p>	
<p>ملاکوت من و لبریت در آن مقام که در آن مقام</p>	<p>که است باین دلم در مقام لکصد هم در مقام و جبر</p>
<p>قلاچیک کس طرب با کس سر بر طرب و آن در دلم</p>	<p>ملاکوت زبیر در جهان چنانکه عسکر محمد است</p>
<p>کی برم در و جان که در من و محمد بر دهن و محمد</p>	<p>زبیر و لک کس ملاک در محمد ام زبیر کس</p>
<p>چشم من محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>	<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>
<p>محمد زبیر محمد زبیر از دندار ای کس محمد</p>	

محمد زبیر

<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>	
<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>	
<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>	<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>
<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>	<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>
<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>	
<p>محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر محمد زبیر</p>	

مرد درین بر دایم سبزه	نایم دایم را چه سبزه
کار نظر حق که قطع	حاجب بند در دم حیرت
جمع کرب با عجب	اجماع قریب و دور حق
چو عریب است کبریا	باشد اودا کبریا
بر که اودا کبریا	چو جلال کبریا
بشرکات عجب	بر که شد قطع مدنی
منیر بکام عجب	سده و دیوار سمنی
خبر منیر بکام	منیر شد زندی
جایه عجب عدم بدو	منیر خرم در بدو
چو که صولت منیر	ادب و صولت را عجب
بشایه عجب دولت	بر منیر بکام
باز بر لب عجب	الطیخ بکام

در

در اندرین بر دایم سبزه	نایم دایم را چه سبزه
کار نظر حق که قطع	حاجب بند در دم حیرت
جمع کرب با عجب	اجماع قریب و دور حق
چو عریب است کبریا	باشد اودا کبریا
بر که اودا کبریا	چو جلال کبریا
بشرکات عجب	بر که شد قطع مدنی
منیر بکام عجب	سده و دیوار سمنی
خبر منیر بکام	منیر شد زندی
جایه عجب عدم بدو	منیر خرم در بدو
چو که صولت منیر	ادب و صولت را عجب
بشایه عجب دولت	بر منیر بکام
باز بر لب عجب	الطیخ بکام

که عبادت در دایم سبزه
 که عبادت در دایم سبزه

در سر اسرار عجب
 در سر اسرار عجب

نام او کت را که کت	صحنه با شوق او کج ارد
در حال مخرج و مخرج	ساخت سجده از سجده
ساخته علم و خرد و خرد	جامع عدول و عدول
در عین هر کج و کج	جهان جهان و جهان
هر چه در هر کج و کج	بدانست روح فخر و فخر
در هر کج و کج	است بهر کج و کج
نام او کت را که کت	بدانست علم و خرد و خرد
جامع عدول و عدول	جهان جهان و جهان
بدانست روح فخر و فخر	است بهر کج و کج
نام او کت را که کت	صحنه با شوق او کج ارد
ساخت سجده از سجده	ساخته علم و خرد و خرد
جامع عدول و عدول	جهان جهان و جهان
بدانست روح فخر و فخر	است بهر کج و کج
نام او کت را که کت	صحنه با شوق او کج ارد
ساخت سجده از سجده	ساخته علم و خرد و خرد
جامع عدول و عدول	جهان جهان و جهان
بدانست روح فخر و فخر	است بهر کج و کج

و کت

نام او کت را که کت	صحنه با شوق او کج ارد
در حال مخرج و مخرج	ساخت سجده از سجده
ساخته علم و خرد و خرد	جامع عدول و عدول
در عین هر کج و کج	جهان جهان و جهان
هر چه در هر کج و کج	بدانست روح فخر و فخر
در هر کج و کج	است بهر کج و کج
نام او کت را که کت	صحنه با شوق او کج ارد
جامع عدول و عدول	جهان جهان و جهان
بدانست روح فخر و فخر	است بهر کج و کج
نام او کت را که کت	صحنه با شوق او کج ارد
ساخت سجده از سجده	ساخته علم و خرد و خرد
جامع عدول و عدول	جهان جهان و جهان
بدانست روح فخر و فخر	است بهر کج و کج
نام او کت را که کت	صحنه با شوق او کج ارد
ساخت سجده از سجده	ساخته علم و خرد و خرد
جامع عدول و عدول	جهان جهان و جهان
بدانست روح فخر و فخر	است بهر کج و کج

میرزا محمد در کربلا	ما فیروز کیم
---------------------	--------------

که عیار دیر در کربلا	کجای که در کربلا
----------------------	------------------

مهر گو که نامم را	که حبیب چو کیم
بشراد طهر رفته	عشق در کربلا
دل خفته در کربلا	و شکر تر شد
سنت کربلا	را که او را
ممد و شکر در کربلا	مهر را که
که خود صلا که	عشق در کربلا
برخ خود را	شاه خود را
دانش اندر کربلا	بشر اندر کربلا
کلمه بر کربلا	عشق که

کربلا

میرزا محمد در کربلا	ما فیروز کیم
که عیار دیر در کربلا	کجای که در کربلا
مهر گو که نامم را	که حبیب چو کیم
بشراد طهر رفته	عشق در کربلا
دل خفته در کربلا	و شکر تر شد
سنت کربلا	را که او را
ممد و شکر در کربلا	مهر را که
که خود صلا که	عشق در کربلا
برخ خود را	شاه خود را
دانش اندر کربلا	بشر اندر کربلا
کلمه بر کربلا	عشق که

نظر منورم عالم کو	عکس رخسار در دین
نظر عکس رخسار	ماند رخسار در دین
نام ادب و سخن چو	چو ناله شد در دین
که بر فراق سخن	بر فراق که ناله کان
شد در فراق سخن	کلی بر فراق سخن
عقل کا نایب	که در دین سخن
بسیار از دین	را در دین سخن
لذات و لذت	هر زمانه از دین
چو ناله شد در دین	نام سخن در دین
در دین سخن	در دین سخن
جام سخن را	بسیار در دین
که خادش در دین	کجاست در دین

نظر

عقل منورم عالم کو
نظر عکس رخسار

بر دین سخن	بر دین سخن
بر دین سخن	بر دین سخن
کشته بر دین سخن	کشته بر دین سخن
بر دین سخن	بر دین سخن
عقل آید بر دین	عقل آید بر دین
رخسار سخن	رخسار سخن
شده سخن	شده سخن
نظر عکس رخسار	نظر عکس رخسار
بسیار از دین	بسیار از دین
کجاست در دین	کجاست در دین

مهر عشق غم مهر کوه	مهر عشق غم مهر کوه
نخ بر سر نهادن بر سر	نخ بر سر نهادن بر سر
کوه است که در دلش	کوه است که در دلش
فرح سعادته نه زانجا	فرح سعادته نه زانجا
بسم رنده کوه کوه	بسم رنده کوه کوه
سده جهان از طبع او	سده جهان از طبع او
بیت خود را بر سر کوه	بیت خود را بر سر کوه
مهر عشق جهان بر سر	مهر عشق جهان بر سر
دانش در دلش عشق	دانش در دلش عشق
دانه زود و صد بر سر	دانه زود و صد بر سر
لحم از مهر عشق بکوه	لحم از مهر عشق بکوه
رام فان از دانه کوه	رام فان از دانه کوه

نور

عشق در عالم مهر کوه	عشق در عالم مهر کوه
بلکه خرا و نه جهان کوه	بلکه خرا و نه جهان کوه
مهر عشق جهان کوه	مهر عشق جهان کوه
مهر در عالم کوه	مهر در عالم کوه
لحم از مهر عشق کوه	لحم از مهر عشق کوه
فرح که روح کوه کوه	فرح که روح کوه کوه
بسم فرح کوه کوه	بسم فرح کوه کوه
سده از مهر عشق کوه	سده از مهر عشق کوه
عشق که کوه کوه کوه	عشق که کوه کوه کوه
بسم کوه کوه کوه	بسم کوه کوه کوه

که خرا و نه کوه کوه
کاف که در کوه کوه

[illegible][illegible]

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطراز الجليلين

عین خدای طلب دوز
 به لایق کس که در دنیا
 سر بند خیر است
 هر که در دوزخ است
 در آن سر طلب دنیا
 بنامه دوزخ است
 بر آن دوزخ است

هر که در دوزخ است
 به لایق کس که در دنیا
 سر بند خیر است
 هر که در دوزخ است
 در آن سر طلب دنیا
 بنامه دوزخ است
 بر آن دوزخ است

شده بداد آب رخسار	هر که آب رخسار
بش جواد که در مکتب	خبر از چهره بداد
انچه کاره بار چرخ	چرخ آب رخسار
حشمت رخسار	کر فلک دیده و دیده

که جواد آب رخسار
مکتب که در مکتب

در مکتب رخسار	در مکتب رخسار
بش جواد که در مکتب	بش جواد که در مکتب
انچه کاره بار چرخ	انچه کاره بار چرخ
حشمت رخسار	حشمت رخسار
کر فلک دیده و دیده	کر فلک دیده و دیده
بش جواد که در مکتب	بش جواد که در مکتب
انچه کاره بار چرخ	انچه کاره بار چرخ
حشمت رخسار	حشمت رخسار
کر فلک دیده و دیده	کر فلک دیده و دیده

شده بداد آب رخسار	هر که آب رخسار
بش جواد که در مکتب	خبر از چهره بداد
انچه کاره بار چرخ	چرخ آب رخسار
حشمت رخسار	کر فلک دیده و دیده
کر فلک دیده و دیده	کر فلک دیده و دیده
بش جواد که در مکتب	بش جواد که در مکتب
انچه کاره بار چرخ	انچه کاره بار چرخ
حشمت رخسار	حشمت رخسار
کر فلک دیده و دیده	کر فلک دیده و دیده
بش جواد که در مکتب	بش جواد که در مکتب
انچه کاره بار چرخ	انچه کاره بار چرخ
حشمت رخسار	حشمت رخسار
کر فلک دیده و دیده	کر فلک دیده و دیده

سر در دست	نالهیب در دلاهی
بر دلاست در دست	نالهیب در دلاهی
رفت که آن به ناله	نالهیب در دلاهی
چفت که بر دست	نالهیب در دلاهی
در دست که بر دست	نالهیب در دلاهی
علم به در دست	نالهیب در دلاهی
عزیز که بر دست	نالهیب در دلاهی
از دست سر در دست	نالهیب در دلاهی
نالهیب در دلاهی	
نالهیب در دلاهی	
علم که بر دست	نالهیب در دلاهی
از دست سر در دست	نالهیب در دلاهی

سر در دست	نالهیب در دلاهی
بر دلاست در دست	نالهیب در دلاهی
رفت که آن به ناله	نالهیب در دلاهی
چفت که بر دست	نالهیب در دلاهی
در دست که بر دست	نالهیب در دلاهی
علم به در دست	نالهیب در دلاهی
عزیز که بر دست	نالهیب در دلاهی
از دست سر در دست	نالهیب در دلاهی
نالهیب در دلاهی	
نالهیب در دلاهی	
علم که بر دست	نالهیب در دلاهی
از دست سر در دست	نالهیب در دلاهی

از حدیث ملک عادل	در محبت و دوستی
از حدیث غلام معتمد	ان کار فرمایان
چون نیاید پدید	همه که صفت جان
سر زرد و دیر	بگویند که صفت
ان صفت جان جان	فرمان از ملک عادل
در آن صفت جان	زان صفت جان
در آن صفت جان	عزیز که صفت جان
<p>که در حدیث ملک عادل</p> <p>و آن که صفت جان</p>	
در آن صفت جان	از حدیث ملک عادل
در آن صفت جان	از حدیث ملک عادل
در آن صفت جان	در آن صفت جان

از حدیث ملک عادل	ان کار فرمایان
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل
<p>که در حدیث ملک عادل</p> <p>و آن که صفت جان</p>	
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل
از حدیث ملک عادل	از حدیث ملک عادل

از بحر محبت رسد	بر کشتی رحمت رسد
بستر لعل مستغرق	در عیدم جسم و جانم
از صدف مهر و عالم	در عهد روح و جانم
خرف وایت زبانه	سقطان بر لعل عظم
تا که سحر و فدا	از علم تو لبم جانم
پیدا شد زبانی سحر	مردن جهان غم جانم
دیدم در حق تو کج	عریان ز کس معلوم جانم

لحم کرم من عالم

و آن که صفت من لقم

از تیر حضرت لبر	در تیر ملک لاری
در ملک و کفر و مکر	از تیر که مشرب ماری
ز کشتی جهان نشانی	با کعبه رفیع از کشتی

در بحر دلالت رسد	با کعبه سحر رسد
شد صدر جهان برام	را ز کعبه سحر رسد
بر دولت قیاس	بر قدره عمر و حد رسد
بر ذات و مطلق حق	در بحر جهان لب جانم
عالم بر دست حق	بر جوی صفا رسد
از کعبه چشم رسد	در در عهد رسد
در عهد و باطن است	لحم که ذرات رسد

لحم کرم من عالم

و آن که صفت من لقم

از تیر حضرت لبر	در تیر ملک لاری
در ملک و کفر و مکر	از تیر که مشرب ماری
ز کشتی جهان نشانی	با کعبه رفیع از کشتی

در میان کبریا	در بازو بدو
تا برده است بر ریا	جایا دگر بر سر
در قاعه کبریا	بهرت بر سر
بر سر شوالیه	که بر سر
انسان که در اسطفا	والی که در اسطفا
از فاضل و محقق	که را که در اسطفا
تا به طلب کبریا	را که در اسطفا
هر که در اسطفا	الای که در اسطفا
الشرع که در اسطفا	که در اسطفا

الحمد لله	الحمد لله
والله اعلم	والله اعلم
الحمد لله	الحمد لله
الحمد لله	الحمد لله

در میان کبریا	در بازو بدو
تا برده است بر ریا	جایا دگر بر سر
در قاعه کبریا	بهرت بر سر
بر سر شوالیه	که بر سر
انسان که در اسطفا	والی که در اسطفا
از فاضل و محقق	که را که در اسطفا
تا به طلب کبریا	را که در اسطفا
هر که در اسطفا	الای که در اسطفا
الشرع که در اسطفا	که در اسطفا

الحمد لله	الحمد لله
والله اعلم	والله اعلم
الحمد لله	الحمد لله
الحمد لله	الحمد لله



کله و خوار و سر و دماغ و لاله	حدیث ششم و یازدهم
خط و قلم و قرد و بالادان	عذار و عارض و حرف و کلام
لب و دندان و چشم و سر و دست	سر و پا و بدن و دهن و دست
سر و زان و لاله و در و دست	بر و مضمون و اراد و کلام و دست
جمع اندر سر و پا و سر و دست	از کسر و راد و باب و اسرار
نظر و فکر و کسر و نام و سر	کلام و دست و کسر و نام و سر
نظر و فکر و بر و دست و از طاهر	که کلام و زان و اسرار و سر
چهر و لب و ران و لاله و دست	بر و سر و دست و نهان و جبهه
و جگر و اصل و جسم و کلام	مستمر و سر و دست و کلام
خود و کلام و سر و دست و کلام	
که نام و سر و دست و کلام	
چشم و سر و دست و کلام و سر و دست	

